

## جهود و مغ<sup>۱</sup>

وقتی جهودی با مغی در راه می رفتند. جهود مردی مقل حال بود، پیاده و بی زاد و راحله می رفت؛ و مغ ثروتی داشت، بر اشری<sup>۲</sup> برق گام<sup>۱</sup> بادرکت نشسته بود، و جمله اسباب سفر از توشه و لباس و غیر آن مهیا کرده، و هر دو همراه شدند.

مغ از جهود پرسید که: مذهب تو چیست، و اعتقاد تو چگونه است؟

جهود گفت: اعتقاد و مذهب من آن است که می دانم که مرا آفریدگاری هست که خلعت خلقت بر سر من افکنده است. من او را می پرستم و به حضرت او پناه می برم، و راتبه روزی از انبارخانه فضل او می خواهم، و همه نیکی از حضرت او مر خود را طلبم، و کسانی که موافق مذهب و دین من اند همچنین؛ و هر که دین مرا مخالف است، خون و مال وی به نزدیک من حلال است و معاونت و نصرت او بر من حرام.

چون جهود این فصل به گفت، از مغ سؤال کرد که: تو نیز اعتقاد خود بیان کن تا مرا معلوم شود!

مغ گفت: اعتقاد من آن است که خود را و جمله خلائق را نیک خواهم، و هیچ آفریده را بد نیندیشم، و نه خواهم که به کسی بد رسد، و تا به توانم با دوست و دشمن طریق احسان و اجمال سپرم؛ و اگر کسی در حق من ظلمی کند، به مکافات مشغول نه شوم، و مجازات ایشان جز به احسان تقدیم نه نمایم؛ که یقین می دانم که عالم را آفریدگاری هست که نقیر و قلمیر و قلیل و کثیر اعمال خلائق بر وی پوشیده نیست. نیکوکاران را به احسان ثواب دهد، و بدکرداران را بر بدی مجازات فرماید.

جهود گفت: سخت خوب گفتی، و نیکو اعتقادی داری. اما دروغا اگر صدق با این دعوی یار بودی!

مغ گفت: از امارات کذب چه مشاهده کرده ای؟

گفت: اینک من از ابنای جنس توام، و همچون تو جانی دارم. پیاده و گرسنه با تو در این راه می روم. و تو بر مرکب راهوار نشسته، و سفره و توشه از گوشه پالان درآویخته، و مرا از آن نصیبی نه می کنی، و ساعتی بر مرکب خود نه می نشانی. پس معلوم شد که بر مقتضی اعتقاد خود نه می روی.

مغ گفت: راست گفتی.

پس از استر فرود آمد، و سفره طعام پیش آورد، و هر دو تناول کردند، چندانک جهود سیر شد.

<sup>۱</sup> سدیدالدین محمد عوفی، جوامع الحکایات ولوامع الروایات، به تصحیح محمد معین، بخش اول،

تهران، ۱۳۳۵، ۱۰۶-۱۱۱.

<sup>۲</sup> درست: استری

پس مغ گفت: زمانی بر اشتر نشین تا بیاسایی!

جهود بر اشتر نشست، و مغ بر اثر او می رفت، و حکایتی می گفتند. چندانک جهود اثر ماندگی در مغ مشاهده کرد، اشتر را به تعجیل به راند، و او را در میان بیابان تنها به ماند.

بیچاره هر چند فریاد می کرد که: مکافات نیکوی بدی مه کن، و مرا در این بیابان تنها مه گذار، که نه باید که سبعی مرا به کشد، یا از بیآبی هلاک شوم!

جهود گفت: پیشتر از این تو را گفتم که مذهب من آن است که هر که خلاف مذهب من دارد، خون و مال او نزد من حلال باشد.

این به گفت و رکاب گران کرد و اشتر را به راند، چندانک از چشم مغ ناپدید شد. آن بیچاره گرد او را در نیافت. چون از دریافتن او عاجز شد، و روی هلاک در آینه احوال خود معاینه به دید، ساعتی به نشست. پس روی به آسمان کرد و گفت: الهی! آنچه کردم به اعتماد کرم تو کردم. می گفتم که عالم را آفریدگاری است مجاری کریم و مکافی رحیم، نیکوکاران را ثواب دهد و بدکرداران را جزا رساند. ظن من در این معنی خطا مه گردان، و انصاف من از آن ظالم به ستان!

این مناجات به کرد، و روی به راه نهاد و می رفت. چون یک دو فرسنگ به رفت، اشتر را دید که جهود را از پشت خود انداخته بود، و تمامت اعضای او مجروح و شکسته، و در ورطه هلاک افتاده، و اشتر دیگر جای ایستاده، گویی رسیدن مغ را انتظار می کرد. مغ چون آن حال به دید، سر بر زمین نهاد، و ناله شادی به آسمان رسانید. پس بر اشتر نشست، و جهود را در گرداب هلاک به گذاشت، و اشتر به راند.

جهود آواز داد که: ای برادر! من اگر چه بد کردم، اما به حقیقت با خود کردم. چون مرا از بدی نیک نیامد، و تو را از نیکی بد نیامد، و ثمره حسن اعتقاد تو به تو رسید، و جزای اعتقاد بد خویش به من باز گشت، اکنون مذهب خود را نصرت کن، و مرا در این بیابان بیزاد مه گذار!

چندان به زارید که مغ را بر وی رحم آمد، و او را بر اشتر نشانند، و به شهر آورد و به آبادانی تسلیم کرد.

و از این حکایت فواید احسان و شرف اعتماد بر فعل سبحان معلوم شود که هر که به امید جزای حضرت حق نیکی کند، آن نیکی هرگز به درگاه آفریدگار تعالی ضایع نه شود.